

# علم کلام

## در عصر عباسی اول

تلخیص و اقتباس از ضحی الاسلام ( ج ۳ )

۱

در عصر عباسی اول بحث در عقائد رواج بسیار یافت ، و رنگهای نوی بخود گرفت که در زمان ییغمبر (ص) و زرگان صدر اول اسلام در میان نبود . این مباحثات کم کم استقلالی بهم رسانید و از آن علمی بیدار گشت موسوم به « علم کلام » که مثل سایر علوم در این دوره (عصر عباسی اول) راه تکامل می پیمود .

در سیر ارتقائی علم کلام چند سبب داخلی و برخی علل خارجی دخالت داشت ؛ مقصود از اسباب داخلی اسبابی است که از خود اسلام و مسلمین ناشی شده ، و غرض از علل خارجی آنها که بر اثر نفوذ اجانب و دبانات مختلف غیر اسلامی بوجود آمده بود . مهمترین اسباب داخلی بقرار ذیل اند :

۱ ) قرآن از بدو بیدایش با اصول شرك و فروع آن دست در گریبان گشت ، زرگترین ادیان عصر نبی (ص) را مغلوب استدلال خویش ساخت و قول آنها را باطل کرد . ستاره یرستان ، بت یرستان ، معتقدین به الوهیت عیسی ، منکرین نبوت مخالفین نبوت محمد (ص) که در مقابل دلائل قرآن حجتی نداشتند ، ناچار سر فرود آوردند . قرآن موضوعات تکلیف و جبر و اختیار را بمیان می کشید و در باب آنها بحث و استدلال می کرد و ییغمبر را مامور می کرد که مردم را بدین اسلام بخواند و با مخالفین خویش مجادله کند . پس طیبه علماء دین نیز بیرو این راه بودند تا مخالفین دین اسلام را مغلوب سازند . و بنسبت حملات آنان در دفاع آماده و مجهز شوند و در رد آنانکه می خواستند با استدلال دین اسلام را باطل گردانند دلائلی بیابند . کاتبه این مسائل باعث ترقی ( علم کلام ) گردید .

۲ ) هنگامی که مسلمانان از فتوحات خویش فارغ شدند ، و در کار شان استقراری پدید آمد و در امور معاش آنان توسعه بهم رسید ، بتدریج با نظری فلسفی بمسائل دینی نگریستند و بالنسبه اختلافات دینی را پیش آوردند . سپس ببحث در مسائل

دینی و وفق دادن مظاهر آن کوشیدند ، و این امر تقریباً در تمام ادیان قاعده‌ای کلی است ؛ این موضوع در ابتدای امر عقیده ساده و در عین حال محکمی بود که خلاف و بحثی در آن یافت نمی‌شد ، مسلمین متوجه باصول دین بودند و آن را لازم می‌شمردند و بآن چنان ایمان داشتند که میل بحث و تدقیق در آن را نمی‌کردند ، سپس به مباحثه و اظهار نظر در مسائل دینی پرداختند و آن را بصورت علمی در آوردند و از اینرو يك جنبه علمی و فلسفی به آن بخشیدند . لذا بزیرگان دین بهود و نصرانی و اسلام هر سه نظرشان بسوی فلسفه متوجه گردید و برای تقویت دلائل خود از این علم کمک خواستند . بدین ترتیب : مسلمین صدر اسلام آنچه در جهان بود از قدر می‌دانستند و چنین عقیده داشتند که انسان محکوم امر الهی است . ایمان آنها باین موضوع بسیار قوی بود و به بحث و تعمق انگاشتی نداشت و در آن هیچگاه اظهار نظری نمی‌کردند ؛ مسلمین بعدی آیاتی را که در این موضوع وارد شده بود و عقیده آنان را راسخ تر می‌کرد جمع آوردند ، از طرفی آیاتی دیدند که ظاهر آن حاکی از جبر و تکلیف بمالایطاق است و از طرف دیگر ملاحظه کردند که بسیاری از آیات قرآن دلیلی اختیار مردم بر انتخاب ادیانست و خداوند مانع خلق از انتخاب هیچ ایمانی نیست . پس بدین فکر افتادند که چگونه می‌توان این آیات را با یکدیگر وفق داد ؟ و آیا انسان مجبور است یا مختار ؟ همینطور آیاتی را که ظاهراً مخالف عقیده آنان بود گرد کردند و در باب آنها به بحث علمی و فلسفی پرداختند و آنها را نسبت بیکدیگر سنجیدند و همین امر خود باختلافات طویل و جدال زرگی که بعداً متذکر خواهیم شد منجر گردید ، آنچه ما فعلاً می‌خواهیم روشن کنیم اینست که بدانیم چگونه بحث علمی در مسائل دینی که "یکی از اصول علم کلام است باختلاف در حجج و مذاهب منتهی شد .

۳) مسائل سیاسی — مسائل مذهبی و اختلافاتی که در موضوع خلافت و جانشینی پیغمبر اکرم میان مسلمین وجود داشت در حقیقت چیزی جز اختلافات مذهبی نبود قومی که بخلاف ابوبکر عقیده داشتند و نیز گروهی که علی را بجانشینی حضرت رسول برمی‌گزیدند دارای آراء و دلالتی سیاسی بودند و قومی که بوجود هیچیک از این دو معتقد نبودند نیز باستدلال عقلی می‌پرداختند و اگر يك دسته دسته دیگر را نمی‌توانست بدلائل خود قانع کند آنگاه شمشیر را حکم قرار می‌داد و قوی تر نصرت می‌یافت و این همان وضعی است که احزاب مختلف نسبت بیکدیگر دارند .

اما در این عصری که تاریخ آن را می‌نویسیم امر بدین سادگی نمی‌نمود ، زیرا احزاب ظاهراً جنبه سیاسی صرف نداشتند ، و بلکه برنگ دینی شدیدی در آمده بودند و هر حزب سیاسی يك فرقه دینی بشمار میرفت ، و آنانکه در راه سیاست مقتول می‌گشتند ، شهداء عین محسوب می‌شدند . و بجای اینکه احزاب اسمی سیاسی داشته باشند که مبین مرام آنها باشد اسمی داشتند حاکی از مذاهب دینی مثل شیعه و خوارج و مرجئه ، و

بجای اینکه در فساد و صلاح نتیجه اعمال خود بحث کنند در کفر و ایمان و بهشت و جهنم بحث میکردند — مسلمین بعد از قتل عثمان دو دسته شدند و به احزابی تقسیم گردیدند و این احزاب در حقیقت دسته های سیاسی بودند ، هر حزبی تصور میکرد که حق بجانب اوست و تمام امت میبایستی آن کس را بخلافت انتخاب کنند که این حزب صلاح میداند ؛ يك دسته دیدند که علی علیه السلام بخلافت مسلمین شایسته ترین کسان است و گروهی معاویه را صلاح دانستند و گفتند او برای این ذکر قابل است ، جمعی هیچک را صلاح ندیدند و اصلا منکر لزوم خلافت شدند ، و گفتند اگر هم خلیفه لازم باشد ، ناچار هر شخص صالحی ، اگر چه بنده حبشی نیز باشد ، رای اینکار شایسته است ، عده ای اصلا خود را کنار کشیدند و رانی اظهار نکردند و مایل نبودند که آتش اختلافات را دامن زنند . حزب اول را شیعه و حزب دوم را امویین و حزب سوم را خوارج و حزب چهارم را مرجئه مینامند در میان این احزاب اختلاف دینی موجود است و هر حزبی با ادله دینی استدلال می کند ، و مورد اختلاف در جنگهای آنان مسأله کفر و ایمان است ، و ملاحظه میشود که گزارش این حوادث تنها نباید در کتب تاریخ گرد آید ، زیرا تنها حوادث سیاسی نیست ، و بلکه در کتب فرق دینی و مال و نحل نیز میبایستی آنرا مذکور دارند .

در بعضی موارد در ضمن اقوال فرق مختلفه مشاهده میشود که این موضوع را دین صرف و عقیده محض میدانند اما اگر در اصل آن دقت کنیم آنرا سیاسی میبایم . مثل اینکه مرتکب گناه کبیره کفر است یا مؤمن ؛ و ظاهرا بحث در آن تنها موضوعی لاهوتی نیست و جنبه سیاسی نیز دارد ؛ منظور خوارج این بود که پیروان علی علیه السلام کافرند یا نه ؟ و همینطور آنان که معاویه را امام می دانند چه حالی دارند ؟ منتها امروز اینطور بیان میکنند : کسی که فلان مسلک سیاسی را داشته باشد نسبت به میهن خائن است یا نه ؟ ولی اقتضای زمان این مسأله را بصورت يك موضوع دینی در آورد تا اینکه بتدریج اصل آن از خاطر ها محو گردید و بشکل امری دینی و خالی از اغراض سیاسی جلوه گر شد .

سبب این موضوع این بود که دین اسلام دوره عتفوان خویش را طی کرد ، و عده بیشماری اسلام آورده بودند . و آنرا مایه خوشبختی هر دو جهان می پنداشتند . و بدوره پیغمبر نیز نزدیک بودند ، بنابراین بمقتضای زمان نظر آنان نسبت به احکام آئین اسلام و بالخصوص موضوعات مهم ، کاملا دینی بود و نیز باید دانست که هر حزبی داهیان چیره دستی داشت که میدانستند از راه دفاع دین و شمشیر کشیدن برای آن بهتر میتوان مردم را فریفت و از همین جهت احزاب در این راه قدم نهادند و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدند . و عواطف را از این راه تحریک کردند و علماء در تقویت معلومات خود در این باب مبالغه نمودند و آذانی هم که از خدا نمیترسیدند با ایشان همداستان شدند ،

چنانکه اگر در دین چیزی موافق نمی‌یافتند برای آن حدیث و خبر جعل میکردند. پس اختلافات سیاسی در تباین عقاید دینی و عدم توافق آنها سبب بزرگی بود: حزب علی علیه السلام فرقه شیعه بود که عقیده داشت دین وابسته علی و اولاد اوست، و همینطور حزب امویها حزب دینی بود که با اتفاق اهل حل و عقد امامت را برای معاویه و اولاد او ثابت میدانست، حزبی که از هیچیک راضی نبود حزب دینی است موسوم بخوارج که دارای عقاید و تعالیم خاصی است، حزبی که خود را کفار کشید حزبی دینی موسوم به مرجئه است که آراء مخصوصی دارد، و این دسته بندی سیاسی که لباس دین پوشیده بود باختلاف در تعریف ایمان و کفر و کبائر و صفات و حکم مرتکب گناه کبیره و از این قبیل کشید، و سپس باختلاف در فروع منجر شد تا اینکه از هر يك از آنها فرقه‌ای بوجود آمد که بتدریج میانشان در اصول و فروع تباین عقیده راه یافت.

اما مهمترین اسباب خارجی بقرار ذیل است:

۱) سبب اول اینکه عده کثیری از آنان که پس از فتوحات اعراب مسلمان شدند؛ از دیانات مختلف از قبیل یهودی و نصرانی و مانوی و زردشتی و برهمنی و صابی و دهری و غیره بودند؛ و بتعالیم دین خودشان تربیت یافته و با آن نمو کرده و در آئین خود از بزرگان بودند، پس وقتی که مطمن شدند و جانانشان امان یافت، و بدین جدید یعنی اسلام گرویدند، در پی آن شدند که در تعالیم دین قدیم خود فکر کنند و مسأله‌ای از مسائل آنها پیش بیاورند، و آنرا لباس اسلام بیوشانند، و علت اینکه اکنون در کتابها اقوالی بسیار دور از اسلام می‌بینیم همین است؛ مثلاً عقیده احمد بن حنبل در تناسخ با براهمه یکی است، و راجع بمسیح (علیه السلام) قولی ذکر میکنند که نصاری مدعی هستند و امثال اینها فراوان است.

۲) سبب دیگر اینکه فرق اولیه اسلام و مخصوصاً معتزله مهمترین مرام خود را دعوت باسلام ورد و مخالفتین قرار دادند و تا اطلاع براقوال و دلائل مخالفین نمی‌یافتند ابطال عقاید آنان برای ایشان میسر نمیشد و از اینروی مجبور شدند که بفرق اجنبی و گفتار و دلائل آنان احاطه یابند. بنا براین بلاد اسلامی میدان تعرض و مجادله آراء و دیانات گردید، و بدون شك جدل مستلزم دقت نظر و فکر است، و مسأله‌ای پیش میاید که لازمه اش تامل است و هر دسته‌ای آنچه را از اقوال مخالفین که موافق با عقیده اوست ناچار قبول میکند.

بعضی از ادیان، مخصوصاً یهودی و عیسوی با فلسفه یونان مجهز شده بودند

چنانکه فیلون یهودی (۲۵ ق. م. ۵۰ میلادی) از کسانی بود که اولین دفعه از اسکندریه مذهب یهود را با اصول فلسفی در آمیخت؛ کالیمان اسکندری (تولد در حدود ۱۵۰ ق. م.)

و ادیبین ( سنه ۱۸۵۴ م ۲۵۴ ) از کسانی هستند که نخستین بار مذهب نصارا را با فلسفه افلاطون مزوج کردند و عده زیادی از نصارای نسطوری پیرو آنان شدند. این موضوع منجر باین شد که معتزله بهمان سلاحی که دشمنان آنها مسلح شده بودند مجهز گردند. از نتیجه برخورد معتزله و امثال آنها با ملل دیگر بین مسلمین اقوال مختلفی بوجود آمد که یکی از اسباب رواج علم کلام شد.

۳) سبب سوم که از سبب دوم نتیجه میشود. حاجت متکلمین است به فلسفه برای اینکه در مقابل دشمن خویش با وقوف تمام استادگی و مجادله کنند، پس ناچار بتحصیل فلسفه یونان پرداختند و بالتبقیه منطقی و ماوراء الطبیعه یونانیان را آموختند. مثلا « نظام » آثار ارسطو را خوانده و بر آن رد نوشته، و ابوالهذیل علاف همینطور و بسیاری از معتزله از طفره و توالد و جرهر و عرض و جوهر فرد صحبت میکنند و نیز مسائلی که از اصول فلسفه یونان شمرده میشود داخل در بحث متکلمین گردیده است.

کلیمه این اسباب چه داخلی و چه خارجی مجموعاً علم کلام را بوجود آورده آنرا فنی مستقل گردانید، پس اگر بگوئیم مذهب اسلام خالص است و از سر چشمه فلسفه یونان و سایر ادیان آب نخورده است، اشتباه میکنیم و شواهد بسیاری در این موضوع دست هست که برای رد این ادعا کافی است، و نیز اگر بگوئیم که اسلام فقط زاده فلسفه یونان است باز غلط است، زیرا اسلام اساس آن است، و موجودی است که فلسفه یونان در دور آن میچرخد و استشهد مسلمین به آیات قرآن و انکاء به آن بالاتر از استشهد با فلسفه یونان و اعتماد بر آن است. و واقعا مذهب اسلام با فلسفه یونان آمیخته شده است، و شخصیت مسلمین در اسلام بالاتر از شخصیت آنان در فلسفه میباشد.

\*\*\*

این علم که با دلائل عقلی و عقائد بحث میکند، و اقوال مخالفین را باطل میسازد علم کلام نام دارد، و آنرا که تا برفتن اشتغال دارند متکلمین گویند. دروجه تسمیه این علم اختلاف است، بعضی میگویند: چون مهمترین مساله که در ادوار اولیه مورد بحث و اختلاف بود مساله کلام الله و خلق قرآن است، بمناسبت اهمیت این مساله تمام مباحث آن به نام کلام موسوم گردید. یا بجهت اینکه در مناظره و بحث در عقائد مبنای این علم گفتار صرف میبود و بعمل برگشت نمیکرد، و یا چون آنها در هر موردی که پیشینیان سکوت کرده بودند وارد بحث شدند، این علم کلام نامیده شد، با چون علم کلام در طریق استدلال اصول دین مانند منطقی است در تنبیه راههای استدلال فلسفه، برای اولی اسمی مرادف دومی وضع کردند و آنرا کلام که مقابل کلمه و منطقی است نامیدند و از این گونه اقوال در تسمیه کلام بسیار هست. ظاهراً اطلاق این اسم بر این علم در عصر عباسی و در زمان مامون بوده است. زیرا می بینیم که قبل از این بحث در موضوعاتی از این قبیل « فقه در دین » مانند

و فقه در علم و نام داشته که علم قانون بوده است. و می‌گفتند « فقه در دین بالاتر از فقه در علم است » و کتب ابوحنیفه، فقه اکبر نام دارد. شهرستانی می‌گوید  
 و پس از این در دوره مأمون بزرگان معتزله بمطالعه کتب فلاسفه پرداخته و راه‌های فلاسفه را باراهای کلام درهم نمودند وقتی از فنون علم جدا کردند و آنرا کلام نام نهادند و پس بنابر این قول « معتزله این علم را کلام نامیدند، و این کار در عهد مأمون پس از نقل کتب فلسفه یونان بحری بود.

متکلمین از قبیل معتزله و مرجئه و شیعه و خوارج و غیره زود تر از فلاسفه در اسلام پدیدار گشتند، زیرا اولین فیلسوف اسلامی را که می‌شناسیم الکندی (متوفی در حدود ۲۶۰ هجری) است؛ و حال اینکه سالها قبل از او متکلمینی از قبیل واصل بن عطاء و عمر بن عبید و ابوالهذیل علاف و نظام در مسائل علم کلام بحث میکردند، و قواعد آنرا ترتیب میدادند، و به وضع مبادی آن مشغول بودند. و حتی قبل از ایشان حسن بصری در عهد امویه، و غیلان دمشقی، و جهم بن صفوان، متعرض مسائل علم کلام بودند.

درست است که فلسفه یونان قبل از الکندی در اسلام بود و از عهد ابن مقفع<sup>۱</sup> مسلمانان به آموختن منطق ارسطو مبادرت ورزیدند. و مسائل فلسفی و لاهوتی بتوسط نصاری و نسطوری و امثال آنان داخل شد، و بعضی از پیشروان معتزله مثل نظام و علاف بپرخیز از کتب فلسفه شناسائی داشتند. و از عهد مأمون و بعد از او کتب بسیاری ترجمه شد، ولی اولین مسلمانی که با ترتیب صحیحی فلسفه پرداخت، و مقدار کافی از فلسفه را درک کرد، و مستحق اینست که او را در اسلام فیلسوف بنامیم الکندی است، در صورتیکه قبل از او علم کلام توضیح گرفته و بوجود آمده بود و عدّه زیادی استحقاق لقب « متکلم » را داشتند خواه این اسم به آنها اطلاق میشد یا نه.

## ای عشق!.. نانی

### از آثار قاسم

امروز ابرهای سیاه آسمان فشنگ مارا گرفته و هوارا تارک و غم آور ساخته اند. آه ای عشق، چرا مرا بخلوتخانه خویش نمیخوانی و بیرون در تنها و در حال انتظار میگذاری، روزها در بجهوحه کارم و با مردم سرگرم میباشم، اما امروز تنها در گوشه بسر میبردم و در انتظار تو هستم، اگر نقاب از چهره ات برنکیوری و مراد این حال گذاری، در شکستم که چگونه این ساعات غم انگیز را به پایان رسانم. چشمانم خیره با آسمانهای بلند نظر میکند و قام بادیا در حرکت و جنبش آمده که شاید تو بیائی و کاشانه دلم را روشن کنی. ترجمه: ابوالقاسم فیضی